



# جناب شلغم!

بدهید...!

و شروع می‌کند به بازکردن گره گونی.

اول به گونی و سپس به تیمور که بدون توجه به من مشغول بازکردن گره گونی است خیره می‌شوم و می‌گویم:

کاملاً حق با شماست، علیک سلام...، البته، اگر اجازه بفرمایید زحمت بازکردن گونی به گردن خودم بیفتد ممنون می‌شوم.

و جواب می‌دهد:

استاد جان، من و شما نداریم، یک سفره‌ای پهن است باهم می‌خوریم...، مگر من که نامزد انتخاب نماینده ساختمان شده‌ام شما را فراموش کرده‌ام، بالاخره هر چه هست وسط می‌گذاریم، من هم وقتی انتخاب شدم به جای آن نامزدهایی که وعده خانه و آسفالت و آب و گاز و...

ناگهان گونی پاره می‌شود و شلغم‌ها روی کف اتاق می‌ریزند و تیمور نیز همزمان با گفتن کلمه گاز با دیدن شلغم‌ها یقه‌ام را می‌گیرد و می‌گوید:

مشقت و لگد را نیز باید به گاز اضافه کنم...، خجالت نمی‌کشی با این استاد استاد بستن به خودت، شلغم برای تو حواله می‌کنند و می‌فرستند؟، آنهم گونی گونی؟، لابد با همین شلغم‌ها هم می‌خواهی برایم رأی جمع کنی تا نماینده شوم.

و در حالیکه چیزی نمانده تا خفه شوم، صدای شاپور می‌آید که می‌گوید:

داداش تیمور، داداش تیمور، چند کیلو از آن شلغم‌ها را بده که ساکنین بدجوری چاییده‌اند، مثل اینکه از سنگینی هوای این روزها، ناخوشی زیاد شده، با این شلغم‌ها یک تیر و چند نشان می‌زنیم، هم آنها را از ناخوشی درمی‌آوریم و هم برای تو تبلیغ کرده‌ایم و از طرفی، ساکنین را نمک گیر می‌کنیم تا به تو رأی بدهند.

تیمور با شنیدن صدای شاپور و پیشنهادش، آهسته آهسته یقه‌ام را رها کرده و مرا در آغوش می‌گیرد و می‌گوید:

استاد جان، واقعاً که دومی ندارید، چه کسی می‌توانست فکرش را بکند که متد جدید و پیشرفته تبلیغ را این گونه برایمان رو کنید، جذب آرا با شلغم...، واقعاً که حرف ندارید...!!

و همانطور که مشغول جدا کردن شلغم‌ها می‌شود تا به شاپور بدهد می‌گوید: استاد جان، فقط یک سؤال برایم باقی مانده است، به نظر شما، این شلغم که قیمتش ناچیز است اگر به بانک مرکزی سپرده می‌شد مثل دلار...!!

که صدای چنگیز خان می‌آید:

تیمور جان، تیمورجان، هیس...، خراب کردی...، همین الان از میدان تره‌بار خبر رسید که قیمت شلغم چند برابر شده...!!

و تیمور با شنیدن حرفهای پدرش چنگیزخان، کمی صبر می‌کند و پس از لحظه‌ای سکوت، دوباره شلغم‌ها را داخل گونی می‌ریزد و می‌گوید:

بیا شاپورجان، این گونی را ببر خانه خودمان که اگر قرار باشد هر ناخوشی با شلغم برطرف شود که باید دکتر جایش را بدهد به شلغم، برای جذب رأی اهالی ساختمان هم نیاز نیست ولخرجی کنید، وعده این شلغم‌ها را بدهید کافی است، یک کمی هم به دور و اطراف نگاه کنید، مگر دیگران چکار می‌کنند، وعده شلغم می‌دهند یا خود شلغم...!!؟

و با رو کردن به من می‌گوید:

استاد جان، واقعاً که این شلغم چه قدرتی دارد، اسمش را هم بیاوریم کلی کار راه می‌اندازد، اصلاً شلغم نگو، بگو دکتر...، یادم باشد اگر انتخاب شدم پیشنهاد بدهم که از این به بعد به شلغم بگویند جناب شلغم...، مگر نه شلغم...؟، بیخشید...، مگر نه استاد...!!؟

امروز کمی ناخوشم و حالم زیاد خوب نیست. نمی‌دانم چرا، شاید به خاطر این هوا که یادش رفته زمستان است و نباید ادای بهار را درآورد و دلفریبی کند، شاید هم به خاطر شیر که از بالارفتن قیمتش کم مانده گاوها هم به جمع محترمان پیوندند.

البته، جای شکرش باقی است که هنوز هم در ته جدول قشری که در زیر خط فقر دست و پا می‌زنند فانوس به دست این طرف و آن طرف می‌روم و به همین علت، یارانه نقدی نیز به من تعلق می‌گیرد و اگر زبانم لال، زبانم لال، کمی نزدیک‌تر به خط فقر بودم و گوش شیطان و تیمور هر دو کر، حقوق دریافتی و درآمد طوری بود که دستم به دهانم می‌رسید، معلوم نبود با قطع یارانه نقدی چه بلایی سرم می‌آمد و همین شیر آب که هر موقع اراده می‌کنم از آن آب سرازیر می‌شود و به جای شیرگاو به آن نگاه می‌کنم و دل بسته‌ام، با عدم پرداخت قبض‌هایش چه داغی بر دلم می‌نشانند، به خودم می‌گویم، شاید دواي درد تو شلغم باشد و از ناخوشی در بیایی، از بس سیب‌زمینی خورده‌ای رنگ و رویت زرد شده است و هر دکتری که از راه می‌رسد به جای اینکه دست تو را بگیرد و دنبال رگ بگردد می‌گوید شل کن شل کن و فقط به عضله فرو می‌کند، یکی نیست بگوید اگر کمی بگردید و تفحص کنید متوجه می‌شوید که بنده هم رگ دارم.

ناگهان صدای زنگ تلفن بلند می‌شود، گوشی را برمی‌دارم:

سلام، بفرمایید.

و جواب می‌دهد:

کی می‌خواهی از رو بروی؟، هرچه می‌گویم دست از این یادداشت نوشتن بردار، انگار نه انگار، آخر این هم شد کار؟، لاف‌لر اگر می‌خواهی بنویسی به دور و اطرافت بیشتر نگاه کن، این همه زیبایی و خوشی و فراوانی و سازندگی، سوزه پشت سوزه، از تعطیلی و انحلال خانه سینما که لابد به علت طرح تعریض خیابانها صورت گرفته و جای تقدیر و تشکر دارد که دیگر می‌توانیم به راحتی در خیابانها تردد کنیم و بالا بردن قیمت سکه که این یکی واقعا از عهده سنگین‌ترین وزنه‌برداران و خوش تکنیک‌ترین آنها در جهان نیز خارج است و دلار که فرقی با شلغم نمی‌کند، ظاهرش بی‌خاصیت است و می‌گوییم هیچ احتیاجی به آن نداریم و خیلی‌ها تا اسمش می‌آید گلاب به رویت، مانند خود دلار بالا پایین می‌شوند ولی وقتی میل می‌کنند تازه به خاصیتش پی می‌برند...، راستی، گفتم شلغم، یادم آمد، وقتی دیدم که در مورد انتخاب نماینده ساختمان یادداشت نوشته‌ای، متوجه شدم که چاییدی، به خاطر همین، یک گونی شلغم برایت پست کرده‌ام تا با خوردنش، هم از ناخوشی دربیایی و هم عقلت سر جایش بیاید، از قدیم گفته‌اند، عقل سالم در بدن سالم...، بیب...، بیب...، بیب...!!

با قطع شدن تلفن، فرمایشات مادر بزرگ مرا در فکر فرو می‌برد و هنوز آنها را هضم نکرده، زنگ خانه به صدا درمی‌آید، گوشی را برمی‌دارم و می‌گویم:

بله، بفرمایید.

و جواب می‌دهد:

پستیچی هستم، یک کیسه برایتان آورده‌ام، تشریف بیاورید دم در تحویل بگیرید. می‌گویم: کمی صبر کنید تا خودم را حسابی بیچم، حالم زیاد خوب نیست، الان خدمت می‌رسم.

هنوز شال و کلاه نکرده، انگار یک نفر درب خانه را با لگد می‌کوبد، خودم را به در می‌رسانم و با بازکردن آن، تیمور نفس‌نفس زنان با یک کیسه گونی داخل می‌شود و می‌گوید:

بفرمایید استاد جان، این هم کیسه شما، تا عرقم خشک نشده اجرت مرا